

# شکستن طلسم وحشت

محاكمه شگفت انگيز و پايان ناپذير

ژنرال آگوستو پينوشه

آريل دورفمن

ترجمه

زهرا شمس



نشرکردن

## فهرست

- ۱ ----- پیشکش
- ۵ ----- پیش‌گفتار
- ۱۱ ----- شکستن طلسم وحشت
- ۱۷۳ ----- سخن پایانی نخست: سایه شیلی
- ۱۷۵ ----- سخن پایانی دوم: وداعی طولانی با حاکمان مستبد
- ۱۸۷ ----- چند کلمه پایانی در مقام قدردانی
- ۱۹۱ ----- برای مطالعه بیشتر
- ۱۹۳ ----- درباره نویسنده

## پیشکش

اگر سری به گورستان عمومی شهر سانتیاگو در شیلی بزنید، در یک سوی گورستان و کنار حواشی آن، لوحی بزرگ و پهن از سنگ گرانیت می‌بینید، «دیوار یادبود»ی که در فوریه ۱۹۹۴، چند سال پس از بازگشت دموکراسی به وطن من، آنجا برافراشته شده است. تعدادی نام، بیش از چهار هزار، روی سطح این دیوار حک شده که همگی قربانیان نیروهای امنیتی دوران دیکتاتوری ژنرال آگوستو پینوشه هستند؛ دورانی که از ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ تا ۱ مارس ۱۹۹۰ دوام داشت. کنار نام ۱۰۰۲ نفر از مردان و زنان روی دیوار، هیچ تاریخ مرگی حک نشده: اینها «desaparecidos» هستند، ناپدیدشدگان، که خانواده‌هایشان هنوز نتوانسته‌اند به خاکشان بسپارند. سطح دیوار هم کاملاً پر نیست: مجسمه‌ساز و معمارهای دیوار تکه‌ای بزرگ از یک طرف سنگ را بدون نقش باقی گذاشته‌اند. پیش‌بینی می‌کردند که این جای خالی برای قربانیان جدیدی که قرار است نامشان روی دیوار حک شود لازم باشد، و البته خانواده‌های دیگری که حالا دیگر واهمه‌ای از انتقام ندارند، آرام و محتاط تصمیم گرفته‌اند اعدام یا ناپدید شدن عزیزانشان را اعلام کنند. چند سال پیش که به یک روستای مایوچه<sup>۱</sup>

۱. «مایوچه» گروهی از اقوام سرخپوست شیلی هستند که در جنوب و مرکز شیلی و جنوب غرب آرژانتین سکونت دارند. - م.

## شکستن طلسم وحشت

-: خبر پینوشه رو شنیدین؟

وای، خدای من. باز هم پینوشه. دیگر نه. این وقت صبح نه. هیچ وقت نه. پینوشه؟ پینوشه؟ حالم از پینوشه به هم می خورد.

-: پینوشه؟

نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. آن هجاهای ترسناک را به زبان آوردم. شاید ویکتوریا سانفورد، دانشجوی ارشدی که داوطلب شده بود بیاید هتل برکلی دنبال من تا بتوانم پیش از طلوع به پروازم در آن روز ۱۷ اکتبر ۱۹۹۸ برسم، خبر مضحک دیگری را به رشته ملال انگیز اخباری که همیشه با این نام همراه است اضافه نکند، اخباری که تمام این ۲۵ سال به دستم رسیده بود. در عوض، ویکتوریا با حرفی کاملاً غیرمنتظره میخکوبم کرد: «تو لندن دستگیرش کردن. دیشب. اسکاتلندیارد، به دستوریه قاضی اسپانیایی».

با خودم فکر کردم (ذهنم ناخودآگاه زد به اسپانیایی، زبانی که نقطه اشتراک عجیب من با ژنرال پینوشه بود): *Esto tiene que ser un sueño*. حتماً دارم خواب می بینم. داشتیم از عرض خلیج به سمت فرودگاه سان فرانسیسکو می رفتیم که ویکتوریا گفت وقتی آن روز صبح بیدار شده واکنش او هم همین بوده - امکان ندارد بازداشت دیکتاتور سابق شیلی واقعیت داشته باشد. اما

رادیو دوباره خبر را تکرار کرده بود، انگار خود گوینده هم نمی‌توانسته باور کند: شب گذشته، کلینیکی در لندن که پینوشه دوران نقاهت بعد از جراحی کمرش را در آن سپری می‌کرده به محاصره پلیس درآمده و بعد گروهی رفته‌اند داخل تا به او خبر بدهند که قرار است به دستور قاضی بالتازار گارزون<sup>۱</sup>، تا زمان رسیدگی به درخواست استرداد، بازداشت شود؛ آن هم به اتهام نسل‌کشی.

یک ساعت بعد، وقتی هواپیمایم داشت از زمین بلند می‌شد، هنوز چیزی جز همین جزئیات اندک نمی‌دانستم. به معنای واقعی کلمه پادروها بودم. یاد اتفاقی افتادم که برای یکی از دوستانم افتاده بود، یک شیلیایی مثل من، در بعدازظهر ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳. تازه در پاریس سوار قطاری به مقصد رُم شده بود - پالاتینو، قطار سریع‌السیری که هیچ توقفی در مسیرش نداشت - و درست وقتی درهای قطار بسته شده بودند، چشمش خورده بود به جدیدترین نسخه روزنامه لوموند در دستان کسی، آن پایین، روی سکو. COUP D'ÉTAT AU CHILI. «کودتا در شیلی». عناوین اخبار بر سرش فریاد می‌کشیدند. و تمام ساعات تمام‌نشده آن شب که قطار اروپا را درمی‌نوردید، عناوین همچنان بر سرش و در درونش فریاد می‌زدند، و دوستم نمی‌توانست پیاده شود یا درست بفهمد که چه بر سر کشورش، خانواده‌اش، دوستانش و رئیس‌جمهورش آمده است. در دام اخبارگیر افتاده بود. کی مُرده بود، کی زنده، حالا چه بلایی سرمان می‌آید؟ خبر نداشت که تقریباً همان موقعی که درهای قطار در فرانسه فس‌فس‌کنان بسته می‌شدند، در آن سوی کره زمین، آن پایین در نیمکره جنوبی، در کشور ما که - به قول کیسینجر، مانند خنجر نشانه رفته به سوی قلب قطب جنوب - اقیانوس آرام را در آغوش گرفته، من هم دارم همین سؤالات را از خودم می‌پرسم، همراه با میلیون‌ها نفر از هم‌وطنان دیگرمان، همگی مقابل یک رادیو جمع شده‌ایم و به صدایی گوش می‌دهیم که قرار است در روزها و ماه‌ها و سال‌های پیش

۱. Baltasar Garzón؛ حقوق‌دان و قاضی اسپانیایی، که قبلاً در دیوان عالی اسپانیا خدمت می‌کرد. گارزون در حال حاضر سرپرست تیم دفاعی ژولین آسانژ است. - م.

رو بشناسیمش، داد و فریاد خشدار و تودماغی ژنرال آگوستو پینوشه که داشت نخستین فرمان خونتای نظامی<sup>۱</sup> را اعلام می‌کرد: هرکس در ساعات حکومت نظامی در خیابان دیده شود، درجا هدف گلوله قرار خواهد گرفت. اغلب شیلیایی‌ها تا آن زمان این صدا را نشنیده بودند، صدایی که از آن به بعد همراه هر لحظه از زندگی عمومی و خصوصی آنها شد.

اما من، به‌عنوان مشاور غیررسمی فرناندو فلورس، رئیس دفتر سالوادور آلنده، تمام روزها و بسیاری از شب‌هایم را در لا مونه‌دا گذرانده بودم - ساختمانی با معماری کولونیال در مرکز سانتیاگو که مقر قوه مجریه است - و همان‌جا بود که یک روز بعدازظهر در اوت ۱۹۷۳ گوشی را برداشتم و از آن سوی خط، غرش گوشخراش ژنرال آگوستو پینوشه اوگارته را شنیدم که بی‌صبرانه خودش را معرفی کرد. طی هفته‌های دشوار و رو به محاق تجربه شیلی از خلق مسالمت‌آمیز سوسیالیسم، پینوشه را در کل ارتش به‌عنوان وفادارترین شخص به رژیم دموکراتیک می‌شناختند. بی‌درنگ تماس را به فلورس وصل کردم؛ گوشم کر بود برای شنیدن چیزی که صدای پینوشه داشت پنهانش می‌کرد، خیانتی که داشت طراحی می‌کرد، کودتایی که همان موقع در ذهن او اتفاق افتاده بود.

همین؛ چیزی بیش از همین یک گفت‌وگوی تلفنی کوتاه در کار نبود. اما سال‌های پس از آن را در فکر تماس‌های تلفنی دیگری گذراندم که ژنرال باید در روزهای پیش رو گرفته باشد: تماسی که به نیروی هوایی دستور داد کاخ ریاست‌جمهوری را بمباران کند، همان‌جا که آلنده جان داد؛ تماسی که کنگره شیلی را منحل کرد؛ تماسی که دستور بازداشت اورلاندو له‌تلی‌یرا<sup>۲</sup> را

۱. Junta؛ واژه‌ای اسپانیایی به معنای شورا یا هیئت اداری، و خونتای نظامی در عرف سیاسی مرادف با دیکتاتوری نظامی است. خونتای نظامی معمولاً با ادعای نجات ملت از ستم سیاستمداران فاسد و ناکارآمد تشکیل می‌شود و به همین دلیل، بسیاری از خونتاهای نظامی القابی مانند شورای آزادسازی ملی یا کمیته بازسازی ملی دارند. - م.

۲. Orlando Letelier؛ (۱۹۳۲-۱۹۷۶)، سیاستمدار و دیپلمات سوسیالیست دولت سالوادور آلنده بود که پس از کودتا به امریکا رفت و در نهایت در واشنگتن به دست «دینا» (پلیس مخفی شیلی) ترور شد. - م.